

ازدواج اجباری - [۰۶,۲۰,۰۹,۰۵۳:۱۰]

[In reply to ازدواج اجباری -]



#پارت_۳۸۴

#ازدواج_اجباری

امروز روز تعطیلی بود ، حسابی خوابیده بودم وقتی بیدار
شدم با دیدن کسایی که اومده بودند شوکه شده بودم

عمه سیما زن دایی جانا و بچه هاشون بودند ، مامان به
سمتم اومد و گفت :

_ برو آماده شو امروز تا شب قرار هست خوش باشیم !
سرم رو تگون دادم رفتم سمت اتاقم تا آماده بشم اما
حسابی حالم گرفته شده بود ، چون اصلا از شلوغی
خوشم نمیومدم مخصوصا اینکه آرشام هم میومد

* * *

_ شنیدم دیشب اون پسره عوضی اومده آره ؟
با ترس گفتم :

_ آرشام برو کنار یکی میاد بد میشه !
_ واسم مهم نیست ، زود باش جواب من و بده
میدونستم تا جوابش رو ندیدم ولیکن نیست واسه همین
خیره بهش شدم و جوابش رو دادم :

_ آره

_ گوه خورده اومده !

_ حالا برو کنار

_ واسه چی اومده بود ؟

_ اومده بود دیدن من آرشام چرا داری اینطوری میکنی
بین ما که هیچ رابطه ای نیست !

_ بسه

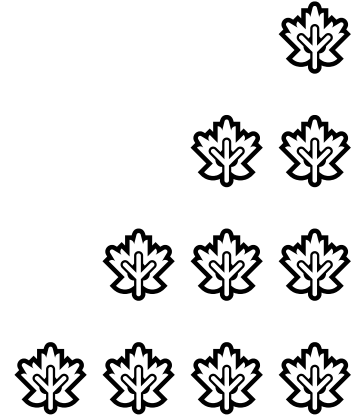
چشمهام گرد شد

_ چی ؟

دستش رو برداشت و گفت :

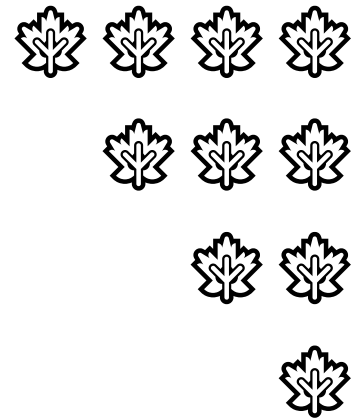
_ برو

متعجب شده بودم اینقدر زود دست برداشت ، سریع از
اتاق خارج شدم و نفسم رو آسوده بیرون فرستادم نباید
با آرشام تنها میشدم اینم کلیک کرده بود روی آرمان
همش داشت اسمش رو میگفت !



ازدواج اجہ باریہ، [۲۰، ۲۰، ۳۰: ۲۱]

[In reply to | ازدواج اجہ باریہ.]



#پارت_۳۸۵

#ازدواج_اجباری

هممون نشسته بودیم که دایی جانیار خیره بهم شد و پرسید :

_ شرکت چگونه دخترم ؟

نیم نگاهی به ارشام انداختم و جواب دادم :

_ اگه رئیسش اذیت نکنه هی ثانیه به ثانیه گیرنده کارش خوبه

دایی جانیار نگاهی به ارشام انداخت :

_ چرا همش اذیتش میکنی ؟

با پوزخند داشتم به ارشام نگاه میکردم ، جوابی داشت به باباش بده بعد اون همه اذیت کردن من ، ارشام در حالی که خیره بهم شده بود جواب داد :

– وقتی یه کارمند همیشه حاضر جواب باشه همین میشه
بابا باید یه جواری ادبش کنیم درسته ؟
بابا زد زیر خنده که مامان چشم غره ای به سمتش رفت ،
دستاش رو به نشونه تسلیم بالا برد
عمه سیما خیره به آرشام شد و گفت :
– راستی آرشام قراره دختر آقای سامانی هم از فردا
مشغول به کار بشه تو شرکت هواش رو داشته باشی
ابرویی بالا انداخت و پرسید :
– اسمش چیه ؟
– آناهید !
کمی متفکر بهش خیره شد بعدش سرش رو تگون داد
یهو دایی جانیار اخماش رو تو هم کشید و گفت :
– این دختره واست دردسر میشه آرشام یادت نیست
سری قبل چیکار کرد ؟
آرشام سرش رو تگون داد ؛

_ یادم هست اما ماما اصرار داره استخدام بشه !

دایی جانبار به سمتش برگشت و پرسید :

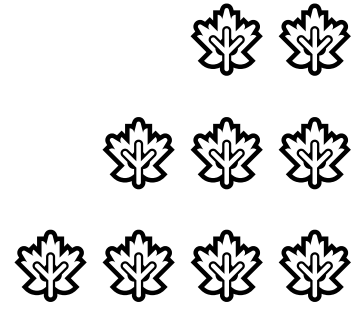
_ واسه چی اصرار کردی ؟

_ مادرش بهم گفت منم روم نشد بهش بگم نه ، بعدش
عوض شده

_ اون دختره هیچوقت عوض نمیشه کار اشتباهی انجام
دادید !

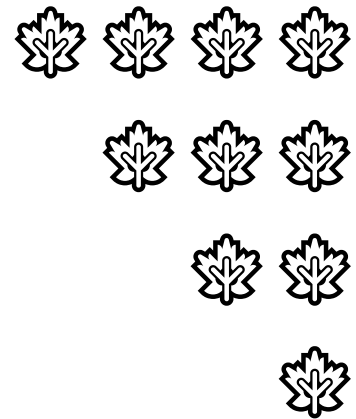
بعدش با عصبانیت بلند شد رفت ، گیج شده بودم این
آناهد چیکار کرده بود که دایی تا این حد دیدش نسبت
بهش بد بود





ازدواج اجاره باری، [۲۰، ۶، ۱۱، ۵۱:۱۰]

[In reply to] ازدواج اجاره باری.



#پارت_۳۸۶

#ازدواج_اجباری

آرشام پشت سرش بلند شد رفت پیشش تا باهاش
صحبت کنه ، عمه سیما ناراحت گفت :

_ چرا انقدر بد واکنش نشون داد ، آناهید عوض شده من
که ...

مامان وسط حرفش پرید :

_ یادت نیست چه تهمتی به شوهرت زد بعدش گفت
بخاطر مریضیش این شکلی شده ؟ همش یه دروغ بزرگ
از سمت خانواده اش بود بنظر منم کار درستی انجام
ندادی ، اینبار میتونه واسه پسرت مشکل ساز بشه !

عمه سیما چشمه‌هاش پر از ترس شد ، مامان بلند شد
رفت پیشش داداشش که بابا با دیدن نگاه پر از ترس
عمه سیما بلند شد رفت پیشش نشست دستش رو
دورش حلقه کرد و سرش رو بوسید

_ نیاز نیست بترسی من پیشت هستم ، این دختره دست
از پا خطا کنه اینبار خودم میفرستمش سینه ی قبرستون

با شنیدن این حرفش احساس خوبی بهم دست داد ، بابا داشت از خواهرش حمایت میکرد ، بابا همیشه اینطوری بود به آدم احساس آرامش میداد ...

_ فرنوش

با شنیدن صدای طاهره دختر دایی سیاوش به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ میدونی این اناهد چیکار کرده ؟

_ نه

_ قبلا سعی داشت با عمو جانبار رابطه داشته باشه اما عمو جانبار بهش رو نداد و همین باعث شد بهش تهمت بزنه که میخواست بهش تجاوز کنه چشمهام گرد شد شوکه شده داشتم بهش نگاه میکردم چقدر عجیب بود

_ داری راستش رو میگی ؟

_ آره

_ پس چرا عمه سیما دوباره اون رو آورده به شرکت
پسرش ؟

_ واقعیتش همینه که باعث شد ، عمو جانبار از دستش
ناراحت بشه .

ساکت شده خیره به عمه سیما شدم واسه چی همچین
کاری کرده ، بنظرم این کارش نمیتونست بی دلیل باشه ،
بلند شدم رفتم کنار استخر بیرون ایستادم نکنه عمه
سیما عوض نشده و این دختره رو واسه اذیت کردن من
فرستاده باشه !..

_ فرنوش

به عقب برگشتم خیره بهش شدم و سرد گفتم :

_ بله

_ خوبی ؟

_ آره

– پس چرا تنها ایستادی؟

